هذا شرح دعاء مفتاح

هذا شرح
دعاءِ مفتاح
الفتوح المشهور بدعاءِ صباح
للسیّد محمد باقر الدّاماد
الحُسینی علیه الرحمة

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم یا من دلع لسان الصباح بنطق تبلجه

کلمهٔ اللهم در بعضی از نسخ دعا واقع شده و اصل آن بنابر مشهور نزد
او یا الله بود حرف ندا را بجهت تعظیم حذف کرده اند و میم
مشدده را در آخر زیاده نموده اند چه در ندا سوء ادب است
و قصد بر دعا و مسئلت بکلمهٔ اللهم که مفید اتصاف منادی است
بصفات کمال و نعوت جلال علی سبیل الاطلاق و الاجمال تعقیب
آن بندای یا من دلع که مفید ستایش است بجمیل خاص از باب

تفص

تفصیل بعد الاجمال و ذکر الخاص بعد العام است و در تکرار ندا اشعار
است بکمال انقطاع و توسل بجناب منادی و قطع تعلق از ما سوی
و دلع بمعنی اخرج است و نطق گویائی و بابای مصاحبت و ملابست
است و آن بائی را گویند که بمعنی مع و باید دخول خود در خبر حال بوده باشد
و ازین جهت آنرا بای حالی نیز گویند و تبلج بمعنی روشنی و درخشندگی
است ظاهر اینست که تشبیه فرموده باشند صباح را بلسان و
روشنی آنرا بنطق زیرا که بصباح و روشنی آن ظاهر میگردد
مخفیات تحت استار شب چنانچه بلسان و نطق ظاهر میگردد مستورات
ما فی الضمیر انسان یعنی آن کسیکه بیرون میآورد زبان صباح را
با گویائی روشنی و درخشندگی او

و سرح قطع اللیل المظلم بغیاهب تلجلجه

سرح بتشدید را بمعنی ارسل است و
قطع جمع قطعه است و قطعه پارهٔ از شئ را گویند و مظلم بمعنی تاریکی
و صاحب ظلمت است و ظلمت عبارتست از عدم نور و مأخوذ است
از ما ظلمک ان تفعل کذا بمعنی ما منعک و شغلک از جهت سد آن
بصر و منعش رویت و نظر را و وصف لیل بآن جهت تأکید و مبالغه
است و غیاهب جمع غیهب است بمعنی تاریکی و اضافهٔ آن بتلجلج

اضافه لامیه است و با بائی مصاحبت و ملابست و تلجلج بمعنی شوریدگی و درهم بودن کلام است چنانکه گویند الحق ابلج و الباطل لجلج ظاهر اینست که تشبیه فرموده باشند بطریق استعاره بالکنایه پاره شب تاریک را بسبب ستر و حجاب و اشتباه مبصرات در آنها بحیوانات عجم که قادر بنطق و کشف از ما فی الضمیر نیستند و ذکر تلجلج که ارسال بمرعی است علی سبیل التخییل باشد یعنی ای کسی که فرستاد پارهای شب تاریک را با تاریکیهای درهم بودن آن و این کنایه از برطرف شدن ظلمت است بسبب طلوع صبح صادق

وَاَتْقَنَ صُنْعَ الْفَلَکِ الدَّوَّارِ فِي مَقَادِيرِ تَبَرُّجِهِ اتقان بمعنی محکم گردانیدن و استوار ساختن است و صنع بمعنی ایجاد و آفرینش و دوار صیغه مبالغه است بمعنی بسیار دورکننده مقادیر جمع مقدار است اندازه شیء را گویند و ظرف فی مقادیر تبرجه حال است از صنع الفلک که مفعول به اتقن است بتقدیر کائنا فی مقادیر تبرجه و تبرج بمعنی اظهار زینت است و زینت فلک بکواکب ثابته و در آنست یعنی ای کسیکه محکم و استوار گردانیده است آفرینش فلک دوار را در حالتی که آن صنع ثابت است در اندازهای زینت آن

وَشَعْشَعَ ضِيَاءَ الشَّمْسِ بِنُورِ تَأَجُّجِهِ شعشع بمعنی مزج و آمیختن است و ضیا بمعنی روشنی و تاجج التهاب و زبانه کشی و اضافه نور بتاجج اضافه لامیه است جهت اختصاص و با در آن جهة فصل است و ضمیر تاجج راجع است بضیا و فرق میان ضیا و نور آنست که ضیا روشنی غیر مکتسب از غیر است و نور روشنی مکتسب از غیر کقوله تعالی وجعلنا الشمس ضیاء والقمر نورا محتمل است که درین فقره تشبیه فرموده باشند بطریق استعاره بالکنایه ضیا و روشنی ذاتی آفتاب را در تموج و تحرک بمایعی مثل آب و ایقاع شعشع که در اصل لغت بمعنی آمیختن شراب است بچیزی علی سبیل التخییل باشد و تشبیه فرموده بطریق استعاره مذکوره همان ضیا و روشنی مشبه را باب در درخشندگی و اضطراب بقرینه اضافه تاجج که بمعنی التهاب و زبانه کشی است بآن یعنی ای کسیکه آمیخته و ممزوج ساخته ضیا و روشنی آفتاب را بنور التهاب و زبانه کشی **یَا مَنْ دَلَّ عَلیٰ ذَاتِهِ بِذَاتِهِ** این فقره محتمل است که اشاره باشد باینکه در تصدیق بوجود واجب الوجود هیچ احتیاج دلیل و برهان نیست بلکه او خود جل برهانه دلیل است بر وجود خود و میتواند بود که اشاره باشد بیکی از دو طریق

استدلال که یکی استدلال است از نفس وجود بر ذات واجب
الوجود کما قال او لم یکف بربک انه علی کل شئ شهید و این طریقه
را ذوق المتالهین مینامند و دیگری استدلال از آثار ذات
بتقدیر مضاف یعنی ای کسیکه دلالت نموده بر معرفت ذات
خود بذات خود و باثار ذات خود وَتَنَزَّهَ عَنْ مُجَانَسَةِ مَخْلُوقَاتِهِ
تنزه بمعنی پاک بودنست و مجانست بمعنی مشابهت و هم جنسی است
یعنی ای کسی که منزه و پاکست از مشابهت و هم جنسی مخلوقات
و بندگان خود وَجَلَّ عَنْ مُلَائَمَةِ كَيْفِيَاتِهِ جلال بمعنی عظمت
و علو مرتبت است و ملائمت بمعنی مناسبت و فراهم آمدنست و
کیفیت چگونگی است یعنی ای کسیکه بلند است از مناسبت و فراهم
آمدن کیفیات خود مقصود نفی کیفیاتست از و سبحانه کنایه فرموده
بنفی ملایمت کیفیات چه اگر او را کیفیات می بود هر آئنه مناسبت
کیفیات خود خواهد بود یَا مَنْ قَرُبَ مِنْ خَوَاطِرِ الظُّنُونِ
وَبَعُدَ عَنْ مُلَاحَظَةِ الْعُيُونِ قرب بمعنی نزدیکی است و
خواطر جمع خاطر و خاطر اندیشه را گویند که در دل در آید و در آن
خطور نماید و ظنون جمع ظن است یعنی گمان و مراد از آن در

این فقره تصدیق و اذعانست و اضافه خواطر بظنون اضافه بیانیه
است و بعد بمعنی دوری است و مراد اینجا امتناع است که لازم
نهایت مرتبه دوریست و ملاحظه نگریستن است بچشم و عیون جمع
عین است بمعنی چشم یعنی ای کسیکه نزدیکست وجودش بتصدیق
و اذعان و دور است از ملاحظه و در آمدن بچشم مردمان وَعَلِمَ
بِمَا كَانَ قَبْلَ أَنْ يَكُونَ علم از افعالیست که اقتضای
دو مفعول میکند و کلمه با در بما کان زائده است و قبل ان
یکون ظرف علم یا کان است و کان در هر دو موضع تامه است
بمعنی وجد و تحقق یعنی عالم و داناست بهر چیزی که یافت شده و
متحقق گشته قبل از ثبوت و تحقق آن و غرض اثبات ازلیت علم
لم یزلیست یَا مَنْ أَرْقَدَنِي فِي مِهَادِ أَمْنِهِ وَأَمَانِهِ
ارقاد خوابانیدنست مهاد فراش و بستر و اضافه مهاد بامن و امان
اضافه مشبه به بمشبه و تعلیق ارقاد بامن و امان ترشیح تشبیه
است و امن و امان بمعنی ایمن شدن بی ترس گشتن است از نزول
نوایب و رسیدن مصائب و مراد از ارقاد در مهاد امن و امان
لازم آنست که حصول راحت و استراحت و عدم لحوق زحمت و محنت

است یعنی ای کسیکه خوابانید مرا در بستر امن و امان خود و مراد
اظهار کمال استراحت است وَأَيْقَظَنِي إِلَىٰ مَا مَنَحَنِي بِهِ
مِنْ مِنَنِهِ وَإِحْسَانِهِ ایقاظ بیدار کردانیدن و ما در
ما منحنی موصوله است و ضمیر به عاید است بآن و منح بمعنی عطا
است و من در من مننه بیانیه است و منن جمع من است بتشدید
نون بمعنی نعمت و احسان نیکوئی کردن و مراد ازین ایقاظ
بجانب منحه و عطیه لازم آنست که ملتذ کردانیدن و بهره ور
ساختن از دریافت نعمتهاست بطریق کنایه چنانکه کویند
اضحك الدهر و مراد لازم آنست که نیل بمطلوب و مامول است
یعنی بیدار کردانید مرا بجانب چیزیکه بخشش فرموده مرا بآن چیز
از نعمتها و احسان خود و خلاصه مدعی اظهار اینست که همیشه
مستغرق بحار انعام الهی بوده از خوان احسانش بالوان
نعمتها ملتذ و بهره ور کردیده ام وَكَفَّ أَكُفَّ السُّوءِ عَنِّي
بِيَدِهِ وَسُلْطَانِهِ کف باز داشتن و اکف جمع کف است
بمعنی دستها و سوء بدی و چیزیکه تنفر نماید از آن نفس آدمی
و عنی متعلق است بکف و مراد از ید قوت و قدرتست و

سلطان

سلطان بمعنی غلبه و استیلا است یعنی و باز داشت دستهای
بدیرا از من بقدرت و غلبه خود ظاهر اینست که تشبیه فرموده باشد
بطریق استعاره بالکنایه سوء بدیرا بشخصی که در مقام غلبه و اضرار باشد
و اضافه اکف بآن فرموده علی سبیل التخییل صَلِّ اللّٰهُمَّ عَلَى
الدَّلِيلِ إِلَيْكَ فِي اللَّيْلِ الْأَلْيَلِ صلوة بمعنی دعاست یعنی
طلب رحمت و رأفت و چون نسبت بحق تعالی دهند مجرد معنی
رحمت اراده نمایند مجازا و رحمت خدای بر انحضرت علیه السلام
چنانکه ابن اثیر در نهایه ذکر کرده است عبارتست از تعظیم شان
انحضرت علیه السلام در دنیا باعلای ذکر و اظهار دعوت و
ترویج ملت و ابقای شریعت و در آخرت تشفیع در امت و
تضعیف اجر و مثوبت و دلیل بمعنی راه نما و مراد از آن رسول
خدا است و لیل الیل عبارتست از شب بغایت تاریک ظلمانی
و مراد اینجا ضلالت کفر و کمراهی نادانیست یعنی رحمت فرما
خداوندا بر راه نما بسوی تو در شب بسیار تاریک ضلالت
وَالْمُتَمَسِّكِ مِنْ أَسْبَابِكَ بِحَبْلِ الشَّرَفِ الْأَطْوَلِ
تمسك اعتصام و چنگ در زدنست بچیزی و حبل بمعنی ریسمان

و با در آن صله فعل است و شرف بمعنی بزرگواری و اطول بمعنی بلندتر و در این مقام افراط و مبالغه در طول و مراد بحبل الشرف یا قرآن مجید است یا تمام آنچه بآنحضرت علیه السلام عطا شده بود و از اسباب قرب یعنی رحمت فرما خداوندا بر متمسک جوینده از جمله اسباب و وسیلهای تو بر ریسمان بزرگواری بسیار بلند

وَالنَّاصِعِ الْحَسَبِ فِي ذُرْوَةِ الْكَاهِلِ الْأَعْبَلِ ناصع بمعنی پاکیزه و خالص است و حسب بمعنی فضایل آبا و چیزهائیکه انسان از مفاخر آبائی خود شمارد و ذروه بضم و کسر ذال معجمه اعلی مراتب هر چیز است و کاهل میان هر دو شانه است و اعبل بمعنی سطبر و قویست و ذروهٔ کاهل اعبل کنایه است از غایت رفعت و بلندی یعنی رحمت فرما خداوندا بر صاحب خلوص و پاکیزگی فضایل آبا در اعلی مرتبه رفعت و بلندی روش قوی

وَالثَّابِتِ الْقَدَمِ عَلَىٰ زَحَالِيفِهَا فِي الزَّمَنِ الْأَوَّلِ ثبات قدم بمعنی استوار بودن قدم است و علی زحالیفها متعلق است به ثبات قدم و زحالیف جمع زحلوفه است و زحلوفه مکان سراشیب لغزنده را گویند که اطفال مهیا سازند بجهت لغزیدن از آن در

هنگام ملاعبه و بازی و ضمیر در زحالیفها راجع است بقدم که مونث سماعی است و فی الزمن الاول حال است از زحالیفها یا صفت است از برای آن و میتواند بود که متعلق به ثابت القدم باشد و حال یا صفت از آن باشد یعنی رحمت فرما بر ثابت قدم بر مکانهای سراشیب آن حالکونی که آن

با ثبات قدم بر مکانهای لغزنده در زمانهای اول بوده است

وَعَلَىٰ آلِهِ الْأَخْيَارِ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَبْرَارِ آل در لغت موافق آنچه صاحب صحاح گفته که آل الرجل اهله و عیاله و آله ایضا اتباعه و ابن اثیر در کتاب نهایة اللغه گفته که وهو یقع علی الجمیع بر جمیع فرزندان و اقربا و اتباع اطلاق نمایند و آنچه از بعضی موارد استعمال و اطلاقات اهل مقال ظاهر میشود آنست که آل بمعنی فرزندانست یا باضافه بعضی اقربایان که اختصاص تامی داشته باشند و اطلاق آن بر اتباع چنانچه در کلام مجید واقع شده که واغرقنا آل فرعون و در بعضی احادیث از حضرت صادق علیه السلام نیز وارد شده که کل تقی ونقی الی اطلاق مجازیست و اصل آن اهل بوده بعد از قلب ها بهمزه از جهت اتحاد مخرج قلب نموده آن همزه

را بالف و میان علماء شیعه و اهل سنت خلاف است در آل نبی صلوات
الله علیه و علی آله   علماء عامه را در آن سه قول است اول و اظهر آنست
که تمامت امت را آل دانند دویم قول جماعتی است که بنی هاشم
و بنی عبد المطلب را آل دانند سیم قول جماعتی است که تمامت ذریت و
اهل بیت آنحضرت را آل دانند و پیش علماء شیعه حقیقت شرعیه است
در حضرت فاطمه و ائمه معصومین علیهم السلام و اخیار جمع خیر مخفف خیّر
است نه جمع خیر اسم تفضیل چه اسم تفضیل را تثنیه و جمع نمیکنند و خیّر
صیغه مبالغه است بمعنی پر خیر و نیکی و مصطفی برگزیده است و ابرار جمع
بَرّ است بفتح با و تشدید را بمعنی نیکوکار یعنی رحمت فرما خداوندا
بر آل او که نیکان و برگزیدگان و نیکوکاران اند وَافْتَحِ اللّٰهُمَّ

لَنَا مَصَارِيعَ الصَّبَاحِ بِمَفَاتِيحِ الرَّحْمَةِ وَالْفَلَاحِ

فتح گشودن و مصاریع جمع مصراع است و مصراع تای در را گویند
و مفاتیح جمع مفتاح است بمعنی کلید و فلاح بمعنی نجات و رستگاری
و ظرف لنا لغو و متعلق است با فتح و ذکر مصاریع الصباح بعد از آن
ایضاح بعد الابهام است یعنی بگشا خداوندا از برای ما درهای
صباح را بکلیدهای آمرزش از گناهان و رستگاری از آن

والبسنی

وَأَلْبِسْنِي اللّٰهُمَّ مِنْ أَفْضَلِ خِلَعِ الْهِدَايَةِ وَالصَّلَاحِ

الباس لباس پوشانیدن و خلع جمع خلعت است و هدایت بمعنی
راهنمائی و صلاح بمعنی شایستگی یعنی بپوشان مرا خداوندا از بهترین
خلعتهای راهنمائی و شایستگی وَاغْرِسِ اللّٰهُمَّ لِعَظَمَتِكَ
فِي شِرْبِ جَنَانِي يَنَابِيعَ الْخُشُوعِ غرس درخت نشانیدن
و عظمت بزرگی و لامش لام تعلیل است و شرب بفتح شین معجمه و
رای مهمله جمع شربه است حوض صغیر را گویند که در پای درخت
خرما حفر می نموده اند بجهت رسیدن آب بریشه آن و در بعضی
نسخ شرب واقع شده بکسر شین و سکون را و شرب نصیبی از آب است
کقوله تعالی لها شرب و لکم شرب و بر هر تقدیر اضافه آن بجنان اضافه
لامیه است و جنان بفتح جیم بمعنی دل است و در بعضی نسخ بدل
آن جنانی واقع شده و ینابیع جمع ینبوع است و ینبوع چشمه را
گویند و خشوع بمعنی فروتنی است و اضافه ینابیع بآن اضافه لامیه
است ظاهر است که تشبیه شده باشد امتثالات اوامر و نواهی
از حیثیت احیای قلوب و امحای ذنوب بچشمهای خوشگواری
و از حیثیت انتاج و اثمار رحمتهای بسیار باشجار ذی ثمار یعنی

خداوندا از جهت عظمت و بزرگی که مر تراست که در حوضهای
دل من چشمهای فروتنی را وَاَجْرِ اللّٰهُمَّ لِهَيْبَتِكَ
مِنْ اٰماقِي ذَ يِتِ الدُّمُوعِ اجرا بمعنی روان گردا نیدن
و هیبت بمعنی خوف و بیم و لام لام تعلیل است و اماق جمع
موق و موق بضم میم گوشه چشم را گویند و ذرفات جمع ذرف
و ذرف بفتح ذال معجمه و سکون رای مهمله سیلان اشک است
و دموع جمع دمع است بمعنی اشک ظاهر اینست که مراد از اجرا
در اینمقام دوام و استمرار باشد و بنابرین ذرفات بمعنی مصدری
باقی و اضافه اش بدموع اضافیه لامیه خواهد بود و میتواند که اجرا بر
همان معنی اصلی خود جاری و ذرفات بمعنی ذوارف اعنی مصدر
بمعنی فاعل باشد و اضافه اضافه صفت بموصوف مثل عدول الرجال
که بمعنی مردان عادل است یعنی دایم و مستمر گردان خداوندا
از جهت خوف و ترس تو از گوشهای چشم من سیلان کردنهای
اشکهای سیلان کننده را وَاَدِّبِ اللّٰهُمَّ نَزَقَ الْخُرْقِ
مِنِّي بِاَزِمَّةِ الْقُنُوعِ تادیب ادب کردن و باصلاح
آوردن و نزق بفتح نون و فتح زای معجمه سبکی و تندی نمودن

و خرق بضم خای معجمه و سکون رای مهمله درشتی و بدخوئی و ازمه
جمع زمام و زمام مهار و اضافه آن بقنوع اضافه مشبه به است
بمشبه و قنوع بضم قاف خواری و مذلت ظاهر اینست که
تشبیه شده باشد تندی نمودن بمرکوبی سرکش بطریق استعاره
بالکنایه و ذکر زمام بجهت تخییل است یعنی باصلاح آور خداوندا
تندی و بدخوئی مرا بمهارهای خواری اِلٰهِي اِنْ لَمْ تَبْتَدِئِ
الرَّحْمَةُ مِنْكَ بِحُسْنِ التَّوْفِيقِ فَمَنِ السَّالِكُ بِي اِلَيْكَ
فِي اَوْضَحِ الطَّرِيقِ ابتدا پیشی گرفتن و رحمه بمعنی رافت و
عطوفت توفیق مهیا و آماده گردانیدن اسباب است بجانب
مطلوب خیر و سالک بمعنی راه رونده و با بجهت تعدیه است
و اوضح بمعنی روشن تر و اضافه آن بمعرف بلام جنس مفید مبالغه
در وضوح است بمعنی بسیار روشن یعنی خداوندا اگر پیشی
گرفت مرا رحمتها از جانب تو به نکوئی توفیق که خواهد بود راه
برنده بجانب شناخت و بندگی تو در طریق بسیار روشن
وَاِنْ اَسْلَمَتْنِي اَنَاتُكَ لِقَائِدِ الْاَمَلِ وَالْمُنٰى فَمَنِ
الْمُقِيلُ عَثَرَاتِي مِنْ كَبَوَاتِ الْهَوٰى اسلام واگذاشتن

وتسلیم نمودن واناة بروزن حیات صبر وتأنی است وقاید
بمعنی کشاننده واضافه آن بامل ومنی اضافه مشبه به است
بمشبه وامل بمعنی آرزو ومنی جمع منیه ومنیه بضم میم وسکون
نون وتخفیف یای مفتوحه میل وخواهش ومقیل درگذرنده
وعفوکننده وعثرات جمع عثرتست بمعنی زلت ولغزیدن
وکبوات جمع کبوة بفتح کاف وسکون با بسر درآمدن وهوی
خواهش ومیل بچیزها وبعضی گفته اند که هوا اول مراتب حب
است چون دوستی چیزی در دل افتد هوا گویند وچون ثابت
وراسخ گردد ودّ وودا وموودت خوانند وچون خالص شود
از تعلقات اغیار حب ومحبت نامند واضافه کبوات بهوی
از قبیل اضافه مسبب است بسبب یعنی اگر واگذارد مرا صبر تو
بکشاننده آرزو وخواهشها پس که خواهد بود بخشنده ودرگذرنده
لغزشهای مرا از بسر درآمدنهای هوس حاصل مدعا آنست که
اگر واگذارد صبر تو مرا با آرزو وخواهشهای من ومانع نشاید مرا
از متابعت وپیروی آنها هر اینه از زیادتی پیروی آنها خطاهای
بسیار از من صادر خواهد گردید بعد از آنکه عفو از آن گناهان میتواند

کرد وَاِنْ خَذَلْتَنِی نَصْرُکَ عِنْدَ مُحَارَبَةِ النَّفْسِ وَالشَّیْطَانِ
فَقَدْ وَکَلَنِی خِذْلَانُکَ اِلٰی حَیْثُ النَّصَبِ وَالْحِرْمَانِ
خذلان بکسر خای معجمه خوار کردن ویاری ننمودن ونصر یاری
نمودن ومحاربه بایکدیگر جنگ کردن ومنازعه نمودن ومراد
از نفس یا نفس ناطقه است که آنرا عقل گویند ونفس مطمئنه نیز گویند
ودرینصورت مراد از محاربه نفس وشیطان محاربه بین النفس و
الشیطان خواهد بود یا نفس اماره بسوء است وبنابراین محاربه با
نفس وشیطان خواهد بود ووکل بفتح واو وسکون کاف بمعنی
واگذاشتن وحیث از ظروف مبنی بر ضم است بمعنی جا ومکان
ونصب بفتح نون وصاد مهمله بمعنی رنج وتعب مضاف الیه حیث
واقع شده وحرمان ناامیدیست یعنی اگر یاری ننماید مرا یاری
نمودن ودستگیری فرمودن تو در هنگام مجادله نفس با شیطان
یا مجادله من با نفس وشیطان پس بتحقیق واگذاشته خواهد بود
مرا یاری ننمودن تو بجای رنج وتعب ونومیدی الهی اترانی
مَا اَتَیْتُکَ اِلَّا مِنْ حَیْثُ الْآمَالِ اَمْ عَلِقْتُ بِاَطْرَافِ
حِبَالِکَ اِلَّا حِیْنَ بَاعَدَتْنِی ذُنُوبِی عَنْ دَارِ الْوِصَالِ

رویت بمعنی علمست وهمزه استفهام جهت تحقیق وتثبیت
آن ورویت بمعنی علم اقتضای دو مفعول میکند مفعول اول
یا متکلم وثانی جمله ما اتیتک الا من حیث الا امال وکلمه ما نافیه والا
استثنای مفرغ ازنفی وحیث تعلیلی است یا مکانی وامال جمع
امل است بمعنی آرزو وام منقطعه است بمعنی بل وهمزه استفهام
جهت انکار واضرابست ازکلام اول وعلقت بکسر لام از
باب علمست مصدرش علق بفتح عین ولام وعلق بکسر
عین وسکون لام هردو آمده است بمعنی چنگ درزدن
بچیزی وحبال جمع حبل است بمعنی ریسمانی ومراد از آن
اسباب آمنیه است والا حین باعدتنی استثنا مفرغ است
ازنفی مستفاد ازانکار ومراد از دار الوصال قرب ونزدیک بودن
است بجناب مقدس باری ازراه اطاعت وفرمان
برداری یعنی ای خداوند من آیا می بینی مرا ومیدانی که
نیامده ام بدرگاه تو از برای امری مگر از برای آرزوها یا
محل امری مگر از محل آرزوها بلکه چنگ درزده ام باسباب
تو در هیچ وقتی که دور گردانیده است مرا گناهان من

ازنزدیکی بجناب تو وغرض اعتراف بعدم قیام بحقوق بندگی وتوبیخ
نفس است بر عدم اتیان بدرگاه الهی مگر از برای آرزوها وملاحظه
ودر بعضی از نسخ الهی اتراتی اتیتک الا واقع شده بدون کلمه ما ودر
دونسخه در مرجع ومال یکیست چه ظاهر اینست که درین نسخه همزه
استفهام جهت انکار والا استثنای مفرغ ونفی از انکار باشد
ومعنی چنین میشود که نمی بینی ونمیدانی مرا که آمده باشم بدرگاه
تو از برای امری مگر از برای آرزوها یعنی علم تو منحصر است باین
نخواستن از من وعلم بغیر این نخواستن از من نداری ومراد
از نفی علم بغیر این نخواستن نفی غیر این نخواستن است بطریق
کنایه چه اگر اتیانی بغیر این نخواستن واقع میبود علم بآن لامحاله
از عالم علم بالذات بجمیع کائنات واقع خواهد بود فبئس
الْمَطِيَّةُ الَّتِي امْتَطَتْ نَفْسِي مِنْ هَوَاهَا بئس کلمه ذم
است وفا فاء تفریع ومطیه مرکب والتی موصول ومخصوص بذم
وامتطت صله آن وامتطا عبارتست از اخذ مطیه وعاید
بموصول که ضمیر مفعول است محذوف بتقدیر امتطتها و
نفس فاعل امتطت ومن هواها مبین مفعول محذوف است

یعنی پس چه بد مرکبی است که سوار شده بر آن نفس من از
هوا و هوس خود فَوَا هَا سَوَّلَتْ لَهَا ظُنُونُهَا وَمُنَاهَا وَا
ها کلمه ایست که مستعمل میباشد بجهت استعجال از خوبی چیزی
و بجهت تأسف و تلهف بر چیزی و مراد اینجا بمعنی اخیر است یعنی
بجای تأسفا مستعمل شده بقدیر تأسفت تأسفا و لام در
لما سولت جهت بیان متأسف له است یعنی آه از برای نفس
من بسبب آنچه زینت داده از برای او گمانها و آرزوهای او
وَتَبًّا لَهَا لِجُرْأَتِهَا عَلَى سَيِّدِهَا وَمَوْلَاهَا تبًا مفعول
مطلق فعل محذوفست بقدیر تب تبا و تب بمعنی خسران و
هلاکت است و جرات بمعنی دلیری نمودن و سید لازم الاطاعه
است و مولی بمعنی خداوند و صاحب است یعنی هلاکت باد
از برای او بسبب جرات بر سید خود و خداوند خود اِلٰهِي
قَرَعْتُ بَابَ رَحْمَتِكَ بِيَدِ رَجَائِي قرع بمعنی کوفتن
و باب ای استعاره است ظاهر اینست که تشبیه فرموده رحمت
الهی را بطریق استعاره مکنیه به بیت و اضافه باب بآن و ذکر
قرع که از ملایمات باب است فرموده علی سبیل التخییل و الترشیح

و تشبیه فرموده رجا و امید خود را بطریق استعاره مذکوره
بشخص و اضافه ید بآن فرموده علی سبیل التخییل یعنی ای خداوند
من کوبیده ام در رحمت سرای ترا بدست امید خود وَهَرَبْتُ
اِلَيْكَ لَاجِئًا مِنْ فَرْطِ اَهْوَائِي هرب گریختن و لاجی پناه
گیرنده و من فرط اهوائی میتواند بود که مربوط بعنه و متعلق بهربت
باشد یعنی و گریخته ام بسوی تو در حالتی که پناه گیرنده ام از بسیاری
خواهشهای خود وَعَلَّقْتُ بِاَطْرَافِ حِبَالِكَ اَنَامِلَ
وِلَائِي علقت بفتح عین مهمله و لام مشدده از باب تفعیل
و مصدر آن تعلیق است و انامل جمع انمله است یعنی سر انگشت
و نصبش بر مفعولیت از علقت و ولا بکسر واو بمعنی دوستی
است یعنی آویخته ام باطراف حبال تو سر انگشتان دوستی
خود را فَاصْفَحِ اللّٰهُمَّ عَمَّا كَانَ مِنْ زَلَلِي وَخَطَائِي صفح
در گذشتن و فا متعلق بشرط مستفاد از سابق و کان تامه و
من در من زللی بیانی و زلل بمعنی لغزش و افتادن است
و خطا ممدود و مقصور نقیض صواب را گویند و در بعضی نسخ
عما کان اجرمت من زللی و خطائی واقع شده و بنابرین کان

ناقص خواهد بود یعنی هرگاه رو آورده ام بجانب تو پس درگذر
خداوندا از آنچه یافت شده از لغزش و خطای من یا از آنچه بد
کرده ام از لغزش و خطای خود وَأَقِلْنِي اَللّٰهُمَّ مِنْ صَرْعَةِ
دَائِي فَإِنَّكَ سَيِّدِي وَمَوْلَائِي وَمُعْتَمَدِي وَ
رَجَائِي وَغَايَةُ مُنَائِي فِي مُنْقَلَبِي وَمَثْوَائِي اقاله
درگذشتن و صرعه بکسر و فتح صاد مهمله معا بمعنی افتادن و داء
بمعنی درد است و مراد از درد افتادن و لغزش است که
بسبب درد و جهل است و در بعضی نسخ بدل دائی ردائی واقع شده
بفتح را و الف مقصوره بمعنی هلاک و مراد از افتادن هلاک
افتادنی است که بسبب هلاکت جهل است و این قریب بنسخه
اول است بر هر تقدیر افتادن کنایه است از دوری جناب
مقدس الهی و در بعضی نسخ ردائی واقع شده بکسر را و الف
ممدوده و ردا جامه ایست معروف که در هنگام نماز بدوش
گیرند و افتادن آن میتواند بود که کنایه از عدم قیام بطاعات
بر وجه لائق و کلمه فا در فانک از برای تعلیل است و مولی
بالف مقصوره بمعنی یار و ناصر و معتمد اسم مکانست بمعنی محل

اعتماد

اعتماد و اعتماد و تکیه کردنست بر چیزی و رجا بالف ممدوده امید
و منی بالف مقصوره آرزو و منقلب اسم مکانست بمعنی محل
انقلاب که عبارتست از دنیا و مثوی آرامگاه عقبی است
یعنی درگذر از من خداوندا افتادن درد مرا یا افتادن هلاک
مرا پس بدرستی که تو سید من و یار من و محل اعتماد من و امید
من و نهایت آرزوهای منی در دار دنیا و عقبا اِلٰهِي كَيْفَ
تَطْرُدُ مِسْكِينًا اِلْتَجَاَ اِلَيْكَ مِنَ الذُّنُوبِ هَارِبًا
کیف کلمه استفهام است بجهت انکار و طرد بمعنی رد نمودن
و دور گردانیدن و التجا بمعنی پناه بردن و فرق میان مسکین
و فقیر آنست که مسکین کسی را گویند که هیچ چیز نداشته باشد
و فقیر کسی را گویند که مؤنت وافی نداشته باشد و من الذنوب
متعلق است بالتجا یا بهاربا و هارب بمعنی گریزنده است
و حال واقع شده از فاعل التجا و مراد از هرب توبه و باز
گشت است بجانب خدا یعنی ای خداوند من چگونه رد
فرمائی و دور گردانی مسکینی را که پناه آورده بجانب جناب تو
از گناهان گریزان یا گریزان از گناهان اَمْ كَيْفَ تُخَيِّبُ

مُسْتَرْشِدًا قَصَدَ اِلٰی جَنَابِكَ سَاعِیًا ام بمعنی بل و
جست انتقال است از کلام اول وکیف استفهام انکاریست
وتخییب محروم ساختن وعدم یاریست ومسترشد طالب راه
راست و ساعی شتاب نماینده در کارهاست وحال
واقع شده از فاعل قصد یعنی بلکه چگونه محروم گردانی طالب
راه راستی را که روی آورده باشد بجانب جناب تو
شتاب کنان اَمْ کَیْفَ تَرُدُّ ظَمْاٰنًا وَرَدَ اِلٰی حِیَاضِكَ
شَارِبًا ظمآن تشنه وحیاض جمع حوض است ومراد از آن بحار
رحمت الهی است وشاربا حال است از فاعل ورد وبتقدیر
طالبا للشرب یعنی بلکه چگونه رد نمائی وبی بهره گذاری تشنه
را که برسد بدریاهای رحمت تو آب جویان كَلَّا
وَحِیَاضُكَ مُتْرَعَةٌ فِیْ ضَنْكِ الْمُحُوْلِ وَبَابُكَ
مَفْتُوْحٌ لِلطَّلَبِ وَالْوُغُوْلِ کلا کلمه ردع است وواو
حالیه است ومترعه صیغه اسم فاعل است از باب افعال
بمعنی مملو وپر وضنك بمعنی تنگی است ومحول جمع محل
است ومحل بفتح میم وسکون حا خشکی زمین را گویند

واضافه

واضافه ضنك بمحول اضافه لامیه است واین کنایه است از
اوقاتیکه رافت ومرحمت مسدود باشد ووغول در لغت
بمعنی دخول در شجر ومتواری شدن در آن ومراد اینجا مجرد
پناه جستن است یعنی نه چنین است که رد نمائی ومحروم
سازی وحال آنکه حوضهای رحمت تو پر ومالامال است
در تنگی خشکیهای زمین ودر رحمت سرای تو باز است از
برای طلب کردن وپناه جستن وَاَنْتَ غَایَةُ الْمَسْئُوْلِ
وَنِهَایَةُ الْمَاْمُوْلِ مسئول اسم مفعول است بمعنی سؤال کرده
شده ودر بعضی نسخ غایة السؤل واقع شده است وسؤل
بضم سین وسکون همزه نیز بمعنی مسئول است کما فی قوله تعالی
قد اوتیت سؤلك یعنی توئی منتهای مطلوب وخواسته شده
ونهایت مامول وامید داشته شده اِلٰهِیْ هٰذِهٖ اَزِمَّةُ
نَفْسِیْ عَقَلْتُهَا بِعِقَالِ مَشِیَّتِكَ ازمه جمع زمام
است بمعنی مهار وعقل بمعنی حجر ومنع است وبمعنی بستن
نیز آمده اینجا این مراد است وعقال بمعنی ریسمانست واضافه
آن بمشیت اضافه مشبه به است بمشبه یعنی اینجا اند من این

مهار های نفس من است بند کرده ام آنها را بحبل و ریسمان ارادهٔ
تو وَهٰذِهِ اَعْباءُ ذُنُوبِي دَرَاْتُهَا بِرَحْمَتِكَ وَرَأْفَتِكَ
اعبا بفتح همزه جمع عباست بکسر عین وسکون بمعنی بار و اضافه
آن بذنوب اضافه بیانیه است و درا بمعنی دفع است و با در
برحمتک میتواند بود که بای سببی باشد و میتواند بود که بای استعانت
باشد یعنی بار های گناهان من است که دفع کرده ام آنها را
برحمت و رأفت تو غرض آنست که دفع عقوبت آنها نموده ام
تا بحال برحمت تو و ظاهر اینست که مراد این باشد که کار گناهان
خود را برأفت و مرحمت تو انداخته ام یعنی حواله رحمت تو
نموده ام بقرینه فقره بعد از این وَهٰذِهِ اَهْوَائِيَ الْمُضِلَّةُ وَ
وَكَلْتُهَا اِلىٰ جَنَابِ لُطْفِكَ اهوا جمع هواست بمعنی
میل و خواهشها و وکل بفتح واو وسکون کاف بمعنی واگذاشتن
و مضله گمراه کننده و لطف امریست که مقرب بطاعت و مبعد از
معصیت بوده باشد و بحسب لغت مطلق مهربانی و رحمت را گویند
و اینجا این مراد است یعنی اینست خواهشهای گمراه کننده من
واگذاشته ام آنها را بجناب لطف تو تا علاج آنها بکنند

فاجعل

فَاجْعَلِ اللّٰهُمَّ صَبَاحِي هٰذَا نَازِلاً عَلَيَّ بِضِيَاءِ
الْهُدىٰ وَالسَّلَامَةِ فِي الدِّينِ وَالدُّنْيَا فا متعلق است
بشرط مستفاد از فقرات سابقه و جعل بمعنی گردانیدن و صباح
مفعول اول و نازلا مفعول ثانی آن و علی ظرف لغو و متعلق است
بنازلا و با در بضیا از بای ملابست است و حال است از فاعل
نازلا و اضافه ضیا بهدی اضافه مشبه به است بمشبه و میتواند
که هدی تشبیه شده باشد بآفتاب بطریق استعاره مکنیه و اضافه
ضیا بآن علی سبیل التخییل باشد و هدی بمعنی راهنمائی است و
جمله والسلامة فی الدین والدنیا عطف است بر ضیاء الهدی و
مراد از سلامت در دین و دنیا عدم اتباع شیطان و دفع مصائب
و محن است یعنی هرگاه امر چنین است پس بگردان بار خدایا
این صباح مرا فرود آینده بمن با روشنائی راهنمائی
و سلامت در دین و دنیا و میتواند که ایقاع نزول بر صباح
بطریق تجوز عقلی باشد و با بای ملابست ظرفیت و مراد از آن نزول
ملائکه باشد در آن وَمَسَائِي جُنَّةً مِنْ كَيْدِ الْاَعْدَاءِ
وَوِقَايَةً مِنْ مُرْدِيَاتِ الْهَوىٰ جنه سپر و وقایه بکسر واو

مصدر است بمعنی فاعل یعنی نگاهدارنده و مردیات بمعنی هدایتگا تست
واضافه آن بسوی بیانیه است یعنی بگردان شب سراسری از
مکر دشمنان و نگاهدارنده از هلاک کنندگان هوا و هوس
فَاِنَّكَ قَادِرٌ عَلٰى مَا تَشَاءُ پس بدرستی که تو توانائی بر
آنچه خواهی تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ اعطا میفرمائی پادشاهی
بهر که میخواهی وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ و میگیری پادشاهی
را از هر که میخواهی وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ و
عزیز میکنی هر که را میخواهی و خوار میکنی هر کرا میخواهی بِيَدِكَ
الْخَيْرُ اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ بدست قدرت تست
خیر بدرستیکه تو بر هر چیز بسیار توانائی تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ
وَتُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ درمی آری شب را بعقب روز و در
میاری روز را بعقب شب وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ
تُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ و بیرون میاری مؤمن را از کافر
و بیرون میاری کافر را از مؤمن علی بعض التفاسیر وَتَرْزُقُ
مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ و روزی میدهی هر کرا میخواهی
بی اندازه و شماری یا بی محاسبه و بازخواستی سُبْحَانَكَ

اللهم

اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ سبحان اسم مصدر است بمعنی تنزیه و نصبش
بفعل محذوف است که مفعول مطلق از آن واقع شده بتقدیر سبحتک
سبحانا حذف فعل و اقامت مفعول مطلق مقام آن نموده اند و
استعمالش غالبا باضافه میباشد و واو در وبحمدک حالیست
بتقدیر و انا متلبس بحمدک یا عاطفه است بتقدیر محذوفی از جنس
مذکور مثل و سبحتک بحمدک یعنی بپاکی و نزاهت از جمیع چیزهائیکه لایق
تو نیست یاد میکنم ترا ای خداوند بپاکی یاد کردن بسیار در
حالتی که ملتبسم بحمد تو مَنْ ذَا يَعْلَمُ قَدْرَكَ وَلَا يَخَافُكَ یعنی
کیست که بداند قدر و بزرگی ترا و نترسد از تو اِنَّمَا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ
الْعُلَمَاءُ اَلَّفْتَ بِقُدْرَتِكَ الْفِرَقَ الفت فراهم آوردنست
و فرق جمع فرقه است بمعنی گروه یعنی الفت دادی و فراهم
آوردی بقدرت کامله خود طوائف مختلفه را وَفَلَقْتَ بِحِكْمَتِكَ
الْفَلَقَ فلق بفتح فا و سکون لام بمعنی شکافتن است و فلق بتحریک
لام بحسب اصل وضع چیزی را گویند که شکافته شده باشد از چیزی
و این معنی عام است همه ممکنات را چه بر هر یک صادق است
که شکافته شده است از ظلمت عدم و بحسب عرف و استعمال تخصیص

یافته بصبح ومراد از آن صبح است زیرا که از صبح سفیدی
آن شکافته شده است ظلمت شب یعنی شکافتی برحمت خود
صبح را وَأَنِرْ بِكَرَمِكَ دَيَاجِيَ الْغَسَقِ ودیاجی تاریکیها
وغسق تاریکی اول شب را وظلمت را گویند وچون ظلمت
نمیباشد پس اضافه دیاجی بغسق یا باعتبار اراده غاسق است
از غسق یا باعتبار اتصاف محل غسق است بدیاجی یعنی نورانی
گردانیدی بکرم خود تاریکیهای شب تاریک را وَأَنْهَرْتَ الْمِيَاهَ
مِنَ الصُّمِّ الصَّيَاخِيدِ عَذْبًا وَأُجَاجًا انهار روان
گردانیدن وصم بضم صاد مهمله وتشدید میم جمع اصم است بمعنی
صلب وسخت وصیاخید جمع صیخود است بمعنی سنگ محکم وآن
عطف بیان صم واقع شده وعذب آب شیرین واجاج آب
تلخ وهر دو حال واقع شده اند از میاه یعنی روان گردانیدی
انهار را از سنگهای صلب محکم درحالتی که بعضی شیرین و
خوشگوار وبعضی تلخ وناگوارند وَأَنْزَلْتَ مِنَ الْمُعْصِرَاتِ
مَاءً ثَجَّاجًا معصرات جمع معصر است بمعنی فشارنده ومراد
ابرهاست وثجاج صیغه مبالغه است از ثج بمعنی ریختن یعنی و

دفرو فرستادی از ابرهای فشارنده آبی را که بسیار ریزنده
است وَجَعَلْتَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لِلْبَرِيَّةِ سِرَاجًا وَهَّاجًا
بریه بمعنی خلق است وسراج بمعنی چراغ ووهاج صیغه مبالغه است
از وهج بمعنی درخشیدن یعنی وگردانیدی آفتاب وماه را از برای
خلایق چراغی بسیار درخشنده مِنْ غَيْرِ أَنْ تُمَارِسَ فِيمَا ابْتَدَأْتَ
بِهِ لُغُوبًا وَلَا عِلَاجًا ممارست مباشر شدن وارتکاب نمودن
ولغوب رنج وتعب بردن وعلاج عمل وچاره نمودن هر دو مفعول
تمارس واقع شده یعنی بی آنکه مباشر شوی وارتکاب نمائی در آنچه ابتدا
کرده بآن تعب وچاره را فَيَا مَنْ تَوَحَّدَ بِالْبَقَاءِ وَعَلِمَ بِالْمَوْتِ
وَالْفَنَاءِ توحد وتفرد یگانگی بقا ودوام وپایندگی یعنی پس ای
کسیکه متفرد ویگانه ببقا وعالم ودانائی بموت وفنای هر احدی
صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَتْقِيَاءِ وَاسْتَجِبْ دُعَائِي وَاسْتَمِعْ
نِدَائِي وَحَقِّقْ بِفَضْلِكَ أَمَلِي وَرَجَائِي یعنی رحمت
نمائی بر محمد وآل او که پرهیزکارانند ومستجاب گردان دعای مرا
وبشنو ندا وفریاد مرا ومحقق ساز بسبب فضل خود بر من آرزو
وامید مرا یَا خَيْرَ مَنْ دُعِيَ لِكَشْفِ الضُّرِّ وَالْمَأْمُولِ

لِكُلِّ عُسْرٍ وَيُسْرٍ یعنی ای بهتر کسیکه خوانده شده است
بجهت دفع بدحالي و بهتر کسیکه امید داشته شده است از
برای هر دشواری و آسانی بِكَ أَنْزَلْتُ حَاجَتِي فَلَا تَرُدَّنِي
مِنْ سَنِيِّ مَوَاهِبِكَ خَائِبًا يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ بِرَحْمَتِكَ
يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ با بمعنی فی است کما فی قوله تعالیٰ
هو الذی یتوفیکم باللیل والنهار و تقدیم ظرف جهت اختصاص است
و فا فاء تفریع است متعلق به بک انزلت حاجتی و سنی فعیل
است و بمعنی فاعل است یعنی بلند و رفیع و اضافه آن بمواهب
اضافه صفت است بموصوف و با در برحمتک یا از برای ملابست
و مصاحبت است و در موقع حال واقع است از فاعل یا از
مفعول ترد نی یا از برای استعانت و در موضع حال واقع
است از مفعول ترد نی یعنی بسوی تو فرود آورده ام حاجت خود
را پس برمگردان مرا از مواهب سنیه رفیعه خود نومید و
بی بهره ای کریم در حالتی که رحم کننده یا در حالتی که ملتبس و متمسکم
برحمت تو یا در حالتی که استعانت جوینده ام برحمت تو در
مطالب و حاجات ای رحیم ترین رحم کنندگان و ممکن است که با

دراحمدی

در برحمتک بای قسم باشد مثل بعزتک و جلالک والسلام
تمام شد شرح دعای مفتاح الفتوح المشهور دعای صباح
بتاریخ غره شهر رجب المرجب سنه ۱۳۱۳ هـ
حسب الفرمایش عالیجاه آقا میرزا محمد ملک الکتاب بزیور طبع
درآمد

در مطبع احمدی بهمه کار پرداز (مطبع احمدی بمبئی) بزرگان مسلمان هستند